

فرناز قلعه‌دار
روزنامه‌نگار

دقایقی از نیمه‌شب گذشته بود اما انگار میهمانان خیال رفتن نداشتند. سودابه برای صدمین بار نگاهی به ساعت روی دیوار آشپزخانه انداخت، عقربه‌ها از بی هم می‌دویدند و ساعت به یک نیمه شب نزدیک می‌شد. در دلش غوغایی بود نگرانی امانش را بریده بود. زیر لب به بخت بد خودش و میهمانان بی‌خیال مزگان خانم ناسزا می‌گفت. همان‌طور که سرگرم شستن ظرف‌ها بود، قطره‌های اشک از گوشه چشمش پایین می‌غلتید و صورتش را خیس کرده بود.

با خودش می‌گفت اگر شوهرم زنده بود، من مجبور نبودم به خاطر کار کردن در خانه مردم دختر طفل معصوم را تنها در خانه در و همسایه رها کنم؛ به خاطر یک لقمه نان بخورونمیر از صبح تا شب کلفتی کنم و حرف هر کسی را به جان بخرم.

صدای موزیک تندی که با هیاهوی شادی میهمانان درهم‌آمیخته و فضای خانه را پر کرده بود، خبری از پایان این جشن نمی‌داد. خستگی از یک سو امانش را بریده بود و بی‌قراری و دل‌نگرانی برای دختر کوچولویی از سوی دیگر سودابه را کلافه کرده بود. دل‌دل می‌کرد به خانمش بگوید دیرش شده و بچه‌اش تنهاست یا نه؟ می‌ترسید اگر بی‌اجازه برود، خانم ناراحت شود و اخراجش کند. در همین فکرها بود که مزگان خانم وارد آشپزخانه شد. سودابه گفت: خانم من می‌تونم برم؟ مزگان نگاه متعجبانه‌ای به او انداخت و گفت: الان؟ مگه نمی‌بینی مهمونا هنوز هستن؟ من تنهایی باید از شون پذیرایی کنم؟ ظرف و ظرفها رو هم حتماً من باید جمع و جور کنم و بشورم؟

نه خانم فردا صبح زود خودم میام همه کارهارو انجام می‌دم. دلم شور دخترم رو می‌زنه. می‌دونید که سپردمش به همسایه و نگرانم؛ خیلی دیر شده لطفاً اجازه بدید من برم.

مزگان بالاخره راضی شد و اجازه داد زن جوان برود. او هم مثل سودابه سه سال قبل شوهرش را در یک حادثه از دست داده بود، اما تقدیر و سرنوشت، دو زندگی متفاوت را برای این دو زن رقم زده بود؛ یکی بعد از مرگ شوهر وارث ثروت میلیاردری شده و دیگری با نوزادی در آغوش آواره کوچه و خیابان بود.

شوهر سودابه در یک تعمیرگاه خودرو کار می‌کرد اما وقتی دخترشان ۶ ماهه بود یک روز بر اثر انفجار تعمیرگاه شوهرش دچار سوختگی شدیدی شد و بعد از یک ماه هم فوت کرد.

صاحب تعمیرگاه نه تنها هیچ خسارتی نداد بلکه چون کارشناسان اعلام کردند بی‌احتیاطی کارگران منجر به حادثه شده، حتی می‌خواست شکایت کند اما بالاخره با وساطت اطرافیان از شکایت صرف‌نظر کرد. این شد که سودابه ماند و یک دختر کوچک بدون هیچ پول و سرمایه‌ای. خانواده شوهرش وضع خوبی نداشتند و در شهرستان زندگی می‌کردند. خانواده خودش هم در یک روستای شمالی ساکن بودند و او در تهران کسی را نداشت. سودابه پس از مدت‌ها کار کردن در خانه‌های مردم با مزگان آشنا شده بود و چون کارش خوب و خودش هم مورد اعتماد بود، مزگان از او خواسته بود که فقط برای او کار کند.

سودابه برایش کارهای خانه و نظافت و آشپزی را انجام می‌داد و او نیز بموقع حقوق و مزایای وی را می‌پرداخت و کمک‌های خوبی هم به او می‌کرد. تنها ناراحتی سودابه دخترش بود، چراکه مزگان شرط کرده بود دخترش را به خانه او نیاورد. می‌گفت حوصله بچه ندارم البته سودابه فکر می‌کرد علتش این باشد که چون این زن نمی‌توانست طعم مادر شدن را بچشد، دوست ندارد بچه‌ای به خانه‌اش قدم بگذارد. به همین دلیل زن جوان دخترش را نزد یکی از همسایه‌ها که پیرزنی تنها بود، می‌گذاشت و ماهانه نیز پول اندکی به او می‌داد، اما با این حال همیشه نگران دوری از بچه‌اش بود، بخصوص شب‌هایی که مزگان تا دیروقت میهمان داشت و او نیز مجبور بود آنجا بماند.

آن شب وقتی سودابه زنگ خانه پسرزن را زد، هر چه منتظر ماند کسی در را باز نکرد. فکر کرد شاید خوابیده‌اند. به ناچار شماره تلفن خانه او را گرفت اما باز هم کسی جواب نداد. یک ربعی پشت در ایستاد؛ بعد با دست به در کوبید تا اینکه مینا خانم، همسایه دیوار به دیوارشان از پنجره سرک کشید و بعد از سلام و احوالپرسی گفت: حاج خانم نیست. عصری حالش بد شد و زنگ زد و به من گفت حالم خوب نیست. ما هم زنگ زدیم اورژانس، آمدند و او را بردند بیمارستان.

سودابه که رنگ و رویش پریده بود، گفت: بچه من کجاست؟ دخترم چی شد؟

مینا گفت: نگران نباش، پیش منه، آوردمش خونه خودم. الانم خوابیده بیا تو.

مینا زن خوبی بود اما سودابه از شوهرش متنفر بود. او مردی چشم‌چران و معتاد و بی‌کار بود که چندباری هم برای سودابه مزاحمت ایجاد کرده بود. با این حال به خاطر حرمت مینا حرفی به او نزده بود اما سعی می‌کرد هیچ‌وقت با این مرد بدچشم روبه‌رو نشود. آن شب وقتی سودابه برای بردن دخترش وارد خانه شد، شوهر مینا روی میبل لم داده بود و سیگار می‌کشید. سودابه سلام کرد و بعد هم دخترش را در آغوش گرفت و با عجله خارج شد. مینا جلوی در گفت: فکر کنم حاج خانم چند روزی بیمارستان بستری باشه؛ اگه دوست داشتی من می‌تونم از بچه مراقبت کنم.

سودابه در حالی که دلش راضی به این کار نبود، تشکری کرد و رفت. آن شب تا صبح با خودش کلنجار می‌رفت و خواب به چشمش نیامد. از یک طرف به مزگان قول داده بود صبح زود به خانه‌اش برود و کارهای نیمه‌کاره‌اش را تمام کند؛ از طرفی نمی‌دانست بچه‌اش را کجا و به کی بسپارد. در همین فکرها بود که دید صبح شده و به ناچار تصمیم گرفت بچه را به مینا بسپارد.

آن روز تمام‌مدت سودابه فکرش پیش دخترکش بود. عصری زودتر اجازه گرفت و به خانه برگشت. بین راه بدجوری دلش شور می‌زد. نمی‌دانست چرا اینقدر بی‌تاب است. به خانه مینا که رسید، زنگ زد، بعد هم وارد خانه شد اما احساس کرد اوضاع عادی نیست. مینا طوری حرف می‌زد که انگار لکت گرفته است. شوهرش هم خانه نبود. سودابه نگاهی به دخترش انداخت، رنگ به چهره نداشت. به بدنش که دست زد، بیخ بود. با نگرانی پرسید: چیزی شده؟ انگار بچه‌ام حالش خوب نیست.

مینا با دستپاچی گفت: نه چیزی نشده، خوبه. نگران نباش. زیاد بازی کرده خسته شده.

سودابه تشکری کرد و دخترش را برد اما وقتی از دخترش خواست علت این بی‌حالی‌اش را توضیح دهد، او که انگار از چیزی ترسیده بود، فقط نگاه می‌کرد و حرفی نمی‌زد. یک ساعت بعد حال بچه بدتر شد. بعد از اینکه چندباری بالا آورد، از هوش رفت. زن جوان او را به درمانگاه رساند اما همان شب طفل معصوم جان باخت. پزشکان علت اولیه مرگ را ضربه به سر اعلام کردند. سودابه گیج و وحشت‌زده نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است. وقتی پلیس به دنبال اعلام مرگ مشکوک کودک از سوی بیمارستان برای تحقیق به سراغ سودابه رفت، او ماجرای آن روز را شرح داد و گفت: هرچه هست زیر سر مینا و شوهرش است. از آنها شکایت دارم.

پس از دستگیری این زوج مینا در حالی که گریه می‌کرد، گفت که آن روز به دلیل اینکه دختر کوچولو فرش خانه آنها را کتیف کرده بود، شوهرش عصبانی شده و او را هل داده که سر بچه به دیوار خورده است. بدین ترتیب مرد معتاد بازداشت شد و با درخواست سودابه مبنی بر اشد مجازات در انتظار محاکمه و صدور حکم در زندان است.

اعتمادی که رنگ‌مرگ گرفت

بازیگوشی و شیطنت او را داشته باشند. انتخاب شخص نگهدارنده کودک با توجه به شرایط والدین متفاوت است اما در نهایت فراموش نکنید فرزند شما نیازمند محبت است و در وهله نخست به فکر سلامت جسمانی و سپس روح فرزندتان باشید و بدانید هیچ موضوعی در زندگی مهم‌تر از حفاظت از فرزند و تربیت او نیست.

اخلاقی باشند و محیطی که قرار است کودک در آنجا بماند از هر نظر امن باشد. به لحاظ تربیتی کودک دچار سردرگمی نشود و شیوه آموزشی و رفتاری مناسبی داشته باشند. افراد مسن، از انرژی کمتری به نسبت کودکان برخوردار هستند. کودک نیاز به دودیدن، شیطنت و بازیگوشی دارد، بنابراین نیاز است تا فرد مراقب، نظارت خوبی بر رفتار کودک و تحمل

دیگری دارند و در نهایت هیچ کسی نمی‌تواند در مراقبت و نگهداری از طفل جای پدر و مادر را بگیرد. با این حال برخی ناگزیرند کودکشان را برای چند ساعتی به دیگران بسپارند که در این صورت رعایت نکات ایمنی بسیار حائز اهمیت است. شما برای سپردن کودک به دیگران باید موارد زیر را در نظر بگیرید. افراد باید قابل اعتماد، سالم از لحاظ جسمی و روانی و

خانواده درجه یک بگذارند هرچند که در این حالت هم دل‌نگرانی‌ها و دغدغه‌های خاصی پابرجاست اما هر چه باشد خیال والدین راحت‌تر از این است که کودکشان را به افرادی غریبه یا مراکز نگهداری کودکان مانند مهدکودک‌ها بسپارند. تجربه نشان داده است که حتی والدینی که مشکل مالی ندارند و می‌توانند برای فرزندشان پرستار خصوصی بگیرند هم مشکلات

بی‌تردید یکی از دغدغه‌های مهم والدین شاغل نگهداری و مراقبت از فرزندان‌شان در ساعاتی است که آنها سرکار هستند. گذشته از دوری و تنهایی فرزند موضوع مهم‌تر این است که والدین فرزندان خود را به چه کسی و کجا بسپارند که خیال‌شان از امنیت و سلامت او راحت باشد. متأسفانه همه خانواده‌ها این امکان را ندارند که فرزندشان را نزد پدربزرگ و مادربزرگ یا

حفاظت از کودکان مهمترین اولویت والدین